

«زندگی و شعر رزه آوسلندر»^۱

آن که رؤیای پرورداز می‌باشد خدایی است

و آن که اندیشه ورز گدایی.

فریدریش هولدرلین

خانم رزه آوسلندر را در سال ۱۹۰۱ میلادی در شهر چرنوویتس، مرکز استان بوکوفینا در شمال رومانی، و در خانواده‌ای آلمانی زبان متولد شد. بوکوفینا که در زمان تولد خانم آوسلندر یکی از استان‌های حکومت سلطنتی اتریش به شمار می‌آمد، پس از اتمام جنگ جهانی اول در قلمرو خاک رومانی جای گرفت و پس از پایان جنگ جهانی دوم از آن شوروی گردید. بخش شمالی این استان و همچنین شهر چرنوویتس امروز، پس از فروپاشی دولت شوراهای، در قلمرو جمهوری مستقل اوکراین جای گرفته است. خانم آوسلندر در خاطرات خود آورده است که جمعیت زادگاهش در آغاز قرن بیستم میلادی متجاوز از ۱۶۰۰۰۰ نفر بوده که در آن آلمانی‌ها، اوکراینی‌ها، یهودی‌ها، رومانی‌ها و همچنین اقلیت‌های لهستانی و مجاری زندگی می‌کرده‌اند. ناگفته پیداست که حضور اقوام مختلف با ویژگی‌های زبانی و فرهنگی گوناگون امتیاز خاصی را نصیب این شهر ساخته بوده است. در این باره می‌توان شاعران، نویسندگان و متفکران آلمانی زبان برخاسته از این شهر را نام برد که آثارشان امروز از جایگاه ویژه‌ای در آلمان و دیگر کشورهای آلمانی زبان برخوردار است (برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به متن مقدمه‌ی همین کتاب با عنوان «چرا می‌نویسم؟» به قلم رزه آوسلندر).

چرنوویتس در سال ۱۹۴۱ به اشغال نیروهای آلمان نازی درآمد. نازی‌ها پس از اشغال شهر بلافاصله به دستگیری، تبعید و گسیل اقلیت یهودی ساکن آن به اردوگاه‌های کار اجباری پرداختند و انبوه کثیری از آنان را نیز در گتوهای شهر اسیر ساختند تا به مرور زمان از گرسنگی، فقر و بیماری هلاک شوند. رزه آوسلندر پس از اشغال شهر به مدت پنج سال در یکی از این گتوها به سر برد و در سال ۱۹۴۶ به ایالات متحده‌ی آمریکا مهاجرت کرد. هیجده سال بعد مجدداً به اروپا بازگشت، به شهر دوسلدورف آلمان رفت و تا پایان عمر (۱۹۸۸) ساکن این شهر شد.

از رزه آوسلندر بیش از بیست دفتر شعر انتشار یافته که از آن میان تابستان کور، بدون روآدید، بازی مضاعف، سرزمین مادری، یک گام پیش‌تر، نفس من یعنی اینک، و نیز من به زیر آب نمی‌رود و تنها مرگ است که قاطعانه نفس می‌کشد از آثار برجسته‌ی او محسوب می‌شود.

^۱ از «مقدمه‌ی مترجم» در کتاب «سرزمین مادری» رزه آوسلندر؛ ترجمه‌ی حسین منصور، تهران: ققنوس، ۱۳۸۲

نخستین دفتر شعر رزه آوسلندر در سال ۱۹۳۹ با عنوان **رنگین کمان** در چرنوویتس منتشر گردید. نخستین راهنما و مشوق او آلفرد مارگول اشپربر، سردبیر روزنامه‌ی صبح چرنوویتس بود که به عنوان شاعر و مترجم نیز در میان آلمانی زبان‌های رومانی شهرت دارد.

مارگول اشپربر بجز تشویق رزه آوسلندر و انتشار آثار او، در معرفی دیگر شاعر چرنوویتیسی، پاول سلان، که امروز یکی از شاخص‌ترین چهره‌های شعر معاصر آلمان محسوب می‌شود نقش مهمی ایفا نموده است. یک سال پس از پایان جنگ جهانی دوم شب شعری در بخارست برای رزه آوسلندر برپا گردید که دوست نزدیک او پاول سلان نیز در میان حضار به چشم می‌خورد، خطابه‌ی آغاز برنامه را مارگول اشپربر بر عهده داشت:

خانم آوسلندر برای آن دسته از شعر دوستانی که پس از انتشار **رنگین کمان** با نگاه شاعرانه و بیان نافذ او آشنا گردیده‌اند نیازی به معرفی ندارد. اما در دورانی نظیر دوران ما که بی‌رحمی و شقاوت حاکم گردیده و صدای شاعر به دلیل استغاثه‌های فقر و نعره‌های خشونت به گوش‌ها نمی‌رسد جای آن دارد که خاطره‌ی اثر منظوم این سافوی سیاه را که از گستره‌ی شرق اروپا ریشه می‌گیرد یک بار دیگر در اذهان زنده کنیم. من در ادبیات معاصر نمونه‌ای بارزتر از شعر خانم آوسلندر نمی‌شناسم که مؤید این کلام پرمغز و قدیمی باشد که می‌گوید: هر آنچه باشکوه و زیباست از خصلتی ساده و بی‌پیرایه برخوردار است. شاعران روزگار ما در بیان‌اندیشه‌ها و عواطف خود بیشتر ترجیح می‌دهند از مفاهیم عجیب، شگفت‌انگیز، غیر معمول و پیچیده یاری جویند تا به هر قیمتی که شده شعرشان جدید جلوه نماید، و به سادگی فراموش می‌کنند که مکاشفات بزرگ و زیبای طبیعت - و شعر باید که طبیعت باشد - در انتقال تأثیرات ژرف و فراگیر خود نیازی به تفسیر ندارند. شعر آوسلندر اما آن طبیعی‌ترین، بدیهی‌ترین و انسانی‌ترین را چنان بازگو می‌کند که پنداری برای نخستین بار گفته می‌شود. شعر این بانوی شاعر به زبانی دیگر از سرچشمه ریشه می‌گیرد و نه از جریانات رایج و مد روز....

سادگی و روشنی بیان او تکان‌دهنده است... هیچ جای تأسف نیست که شعر آوسلندر فقط شعر است و شکل و محتوای آن با هیچ یک از جریانات رایج ادبی، مانند رماتیسیسم، رئالیسم جدید و سورئالیسم که همه، زمان و مکان خاصی دارند، مطابقتی ندارد. چرا که در گستره‌ی هنر، به گفته‌ی شکسپیر، گل سرخ را هر چه بنامیم تغییری در رایحه‌ی دل انگیزش حاصل نمی‌شود....

نام رزه آوسلندر پس از بازگشت از آمریکا و انتشار چندین دفتر شعر تا سال‌ها برای خوانندگان شعر نامی نا آشنا بود. تا آن که در دهه‌ی آخر عمرش، زمانی که دیگر پیر و زمین‌گیر شده بود، توجه شعر دوستان به او جلب شد و منتقدان به بررسی آثارش پرداختند. دو نمونه از نظرات این منتقدان را مرور می‌کنیم:

● در شعر آوسلندر حساسیت، هوشمندی، تخیل و تعقل با یکدیگر پیوند می‌خورند... شعر او به رغم تمایل شدید به ایجاز، سادگی و خودانگیزگی از موسیقی کلام نیز بی‌بهره نیست... شعر آوسلندر همان قدر با اندیشه‌های به ظاهر عمیق و ابهام‌های شاعر نمایانه بیگانه است که با ترس از به کارگیری کلماتی که کهنه و مستهلک شده‌اند... او وقتی که از خود سخن می‌گوید «این خود» هیچ نیست مگر آن زبان باستانی شعر که به ذهنیت کار هنری عینیت می‌بخشد، شعری که «من» می‌گوید ولی همواره «تو» را منظور دارد.

● اگر بخواهیم رزه آوسلندر را شاعری کلاسیک بنامیم بی‌گمان اشتباه نکرده‌ایم، اما این ادعا با راه و روشی که او مفاهیم و اندیشه‌های سنتی را به کار می‌گیرد و به سرانجام می‌رساند مغایرت پیدا می‌کند. در شعر آوسلندر قافیه، قالب‌های بحر و ترکیب رایج بندها کنار گذاشته می‌شوند. از این رو باید اذعان داشت که رابطه‌ی او با سنت رابطه‌ای است صرفاً یادآوری‌کننده و رجوع‌دهنده. او آنچه را که بوده خلاصه و فشرده می‌کند و با نیازهای زمانی و زبانی خود همسو می‌سازد... حیات اشعار او مدیون قالب‌های شعر سنتی نیست... ریشه‌ی وزن اشعار او در ریتم نثرهای موزون نهفته است.

چرا می‌نویسم؟^۲

می‌پرسید چرا می‌نویسم؟ چون کلمات به من دیکته می‌کنند: ما را بنویس. کلمات در پی آنند که با یکدیگر متحد شوند. کلمه با کلمه با کلمه. جبهه‌ای از کلمات، برخی هم‌پیمان با من و برخی دیگر بر ضد من. اینان خواهان آنند که قدم به کارزار کاغذین بگذارند تا نبرد خود را تا آخرین هجا بیاغازند. رفتار من با آنان اما همیشه با ناباوری توأم است. نمی‌خواهم به استبدادشان گردن نهم، پس در باد رهایشان می‌کنم. اگر نیرویشان بر باد بچربد به نزد من باز می‌گردند، بر سرم آوار می‌گردند و آنقدر شکنجه‌ام می‌دهند تا عاقبت تسلیمشان شوم.

بس است دیگر، راحت‌م بگذارید! کلمات اما سرکشند، به میل و اختیار ما رفتار نمی‌کنند. می‌گویند: «ما را نفهمیدی، اشتباه کردی، منظور ما چیز دیگری بود». اگر در جای درستشان قرار نگیرند فریاد اعتراضشان به هوا بلند می‌شود. اینان زاهدانی دروغینند که بی‌حرکت و مسالمت‌آمیز بر سطح سپیدایستاده‌اند. فریب می‌دهند. به صلابت سنگند، حتی لطیف‌ترینشان. عاشقانه به یکدیگر نگاه می‌کنیم. درختانم، اخترانم، برادرانم: با این شگرد با آنان سخن می‌گویم. آنان اما شگرد مرا واژگون می‌کنند، به سویم حمله ور می‌شوند و مجبورم می‌کنند آن قدر پس و پیششان کنم تا باورشان شود که جایگاه خود را یافته‌اند.

مقدمه‌ی آوسلندر بر کتاب «سرزمین مادری» به نقل از کتاب سرزمین مادری/ رزه آوسلندر؛ ترجمه‌ی حسین منصوری/ تهران: ققنوس، ۱۳۸۲^۲

می پرسید چرا می نویسم؟ چون در حینی که هویت خود را بر صفحه سپید جستجو می کنم با صراحت بیشتری با خود به گفتگو می نشینم. مشتاقانه کلماتی را که می خواهند به نزد من بیایند انتظار می کشم. با آنان گفتگو می کنم، اما مخاطب من هستم تو هستی، به تو می گویم که به من گوش کنی. جهان پرسش های فرومایه ای از من می کند. واژه های من با گشاده رویی پرسش ها را با پرسش پاسخ می دهند. زندگی من که هر ورقش به خطی پر رمز و راز نوشته می شود این چنین برگریزان می کند و هر برگگی که از آن بر زمین می افتد خود سالی است که بر آن ابیاتی به نشانی آن غیر قابل نفوذ، آن از کجا به کجا فرستاده شده است. من با واژه ها سرگذشت می گویم، سرگذشت خود، سرگذشت پیرامون خود، چند و چون ها، نسبت ها. واژه های من می خواهند سود و زیان را به ثبت برسانند...

می پرسید چرا می نویسم؟ شاید به این خاطر که در چرنوویتس به دنیا آمدم، شاید به این خاطر که دنیا در چرنوویتس به نزد من آمد. آن گستره ی ویژه. آن انسان های ویژه، آن افسانه ها و اساطیر پراکنده در هوا که با هر نفسی به درون می آمدند. چرنوویتسی که در آن به چهار زبان تکلم می شد. شهری هنری که مأوای بسیاری از شاعران، هنرمندان و دوست داران هنر و ادبیات و فلسفه به حساب می آمد. شهری که افسانه سرا و شاعر بزرگی چون الیزیر اشتاین بارگ داوطلبانه در آن سکنی گزیده بود. شهری که شاعر نامداری چون ایتسیگ مانگار و دو نسل از شاعران آلمانی زبان را در خود پروراند. جوانترین و با اهمیت ترین این شاعران همانا پاول سلان بود و پیرترین آن ها مارگول اشپربر که به سال ۱۹۶۸ در هشتاد و نه سالگی در بخارست دیده از جهان فرو بست... او کاشف من بود و اشعار نخستین دفتر شعر مرا که سال ۱۹۳۹ با عنوان رنگین کمان در چرنوویتس منتشر گردید تدوین کرد.

در ایام جوانی به فلسفه روی آوردم. اسپینوزا و متفکر بزرگ برلنی، کنستانتین برونر، پایه ی افکار و اندیشه های مرا پی ریزی کردند.

نقدهایی که بعدها براندیشه های اسپینوزا، برونر، افلاطون و فروید نگاشتم به اضافه ی دفتر یادداشت هایم، نامه ها، شعرها و کلیه ی نسخه های نگاشتم به مجموعه ی رنگین کمان قربانی جنگ شدند.

هفده ساله بودم که به نوشتن شعر و الهامات خود در دفتر یادداشت های روزانه ام پرداختم. چیزی نگذشت که برایم آشکار گردید که شعر پایه و اساس زندگی من است. سالیان متوالی اندیشه های خود را به شکل نظم و نثرهای موزون به روی کاغذ آوردم. همچنین چند افسانه نوشتم که برخی را به بایگانی سپردم و برخی دیگر را راهی سطل زباله کردم. بسیاری از شاعران و نویسندگان برایم مطرح بوده اند، اما هولدرلین و کافکا بیشترین تأثیرات را بر من گذاردند... در سال ۱۹۴۱ نازی ها چرنوویتس را به اشغال خود درآوردند و تا بهار سال ۱۹۴۴ ماندند. گتو، فقر، وحشت، نقل و انتقال جنازه ها. در آن سال ها دوستان را مخفیانه ملاقات می کردیم، آن هم به قیمت به خطر افکندن جان، تا برای یکدیگر

شعر بخوانیم. در برخورد با عینیت غیر قابل تحمل تنها دوراه وجود داشت: یا می‌بایست به یأس و خودباختگی تسلیم می‌شدیم، یا به واقعیت دیگری پناه می‌بردیم به نام واقعیت معنوی. به عنوان یهودیانی که به مرگ محکوم شده بودیم سخت محتاج دلجویی بودیم.

در حینی که مرگ را انتظار می‌کشیدیم بودند کسانی در میان ما که در رؤیای کلمات زندگی می‌کردند، در وطنی تخیلی، آن هم در گستره‌ی آن همه بی وطنی، نوشتن زندگی کردن بود، زنده ماندن بود:

بر زورق‌های گریزنده

بیرق‌ها چراغ رویا را بر آسمان می‌گُشند

تا اختران ناپیدا شکوفا شوند.

این چند بیت و چندین شعر دیگر را مرد جوانی برایم خواند که سال ۱۹۴۴ با او آشنا شده بودم: پاول سلان. نوبت بعد که یکدیگر را ملاقات کردیم من نیز چند شعر جدید خود را برای او خواندم که بسیار ستود. در اواخر سال ۱۹۴۴ به آمریکا مهاجرت کردم. برای ادامه‌ی زندگی، برای هماهنگی با محیط، برای برانگیختگی در تلاش بودم. دنیای جدید ادبیات انگلیسی و آمریکایی برایم انگیزه‌ای تازه بود. پس از سال‌ها خاموشی یک شب دیدم که به انگلیسی شعر می‌گویم. شگفت‌زده شدم... برخی از اشعار انگلیسی‌ام در نشریات ادبی آمریکا به چاپ رسیدند و برخی دیگر از رادیوها پخش شدند.

می‌پرسید چرا از سال ۱۹۵۶ مجدداً به آلمانی می‌نویسم؟ الهه‌ی الهام انگلیسی به همان دلیل مجهولی که به سراغم آمده بود، به همان دلیل نیز دوباره ناپیدا شد. هیچ محرک خارجی بازگشت به زبان مادری را باعث نشد. راز ناخودآگاهی همین جا نهفته است. سال ۱۹۵۶ با شعر معاصر آلمان آشنا شدم. آن جهان فرو رفته در اعماق سیاهی و نسیان در هیئت دگرگون شده پا به عرصه فروغی دیگر می‌گذاشت. ساختمان متروک شعر قدیم دیگر رو به زوال نهاده بود...